

### متن پرسش

سلام و عرض ادب: عزاداریها و طاعات قبول استاد عزیز بنده به لطف خدا انسان فکور و اهل تأملی هستم، از لحاظ تحصیلی هم دانشگاه و حوزه رشته فلسفه غرب و اسلامی خواندم و فعالیت دارم، بعد از تحصیل دانشگاه به لطف خدا بیش از یک دهه است که با آثار شما هم کتب و هم صوتها آشنا شده و بهره بردم حتی نسبت به فرمایشات اخیر شما در مورد درک جهان دیگری و گشودگی نسبت به فکر و فهم دیگران هم بیگانه نیستم و در خودم حس حضور و درک این فرمایش را دارم ولی اخیراً با دوستان مذهبی و دغدغه مندی آشنا شدم که آنها هم کمابیش مأنوس با آثار شما هستند و همدیگر را به تفکر و اندیشه ورزی دعوت می‌کنند چند جلسه شرکت کردم و در موضوعات مختلف از زوایای مختلف صحبت شده و استفاده هم کردم ولی وقتی از جلسه خارج میشم یا چند روز بعد که بهش فکر می‌کنم لزوم آن را درک نمی‌کنم تازه احساس می‌کنم جز یک سری درگیری ذهنی یا مقداری فکر و تحلیل چیز دیگری به بنده اضافه نشده و دریچه جدیدی به رویم باز نشده درحالیکه مثلاً شرح حدیث عقل و جهل را یا فرمایشات استاد میرباقری در محرم امسال را که گوش می‌کنم حقیقتاً بهره می‌برم. حظ می‌برم و احساس اتصال به خدا اغلب می‌کنم و این وقت و انرژی که می‌گذارم بعد پشیمان نمی‌شوم. چه کنم آیا بحث با اون دوستان را ادامه ندیم یا محدودش کنیم نمی‌دانم حد تفکر تا کجاست؟ بر سر چه موضوعی و تا چه میزان باید فکر و تحلیل کرد؟ رغبت ندارم خیلی به این گونه جلسات تفکر گفتگو محوری که تجربه کردم آیا خودم را تغییر دهم یا به احساسم احترام بگذارم؟ ببخشید طولانی شد امیدوارم منظورم را رسانده باشم. خیلی ممنون. التماس دعا

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: یکی از رفقا در رابطه با دغدغه‌های جنابعالی، دغدغه‌های خود را طی نامه‌ای با بنده در میان گذاشتند. فکر می‌کنم مطالب ایشان و جواب بنده بتواند در راستای تفکری که بناست در آینده‌ی تاریخ خود دنبال کنیم؛ مفید افتد. ذیلاً آن نامه را تقدیم می‌کنم. موفق باشید

سلام علیکم: اعظم الله اجورنا و اجورکم

یادداشت متضمن یکی دوتا سوال در باب جلسات یکشنبه خدمت‌تان می‌فرستم ان شاء الله که مفید باشد برای جلسات. همزمانی با هگل در زمانه ناهمزمانی

ایده اولیه جلسه با جزوه "جهانی میان دو جهان" متولد شد. یادداشتی که ناظر به مقاله "ایران مسایل و مشکلاتش" به نگارش در آمده بود. وقتی آن جزوه را مطالعه می‌کنیم متوجه می‌شویم که نگارنده گویی حرفی تازه دارد در نسبت با یادداشت دکتر داوری. چگونه باید از برزخ توسعه نیافتگی نجات بیابیم؟ از کجا باید شروع کرد؟ داوری معتقد است اگر اهل رسوخ در توحید نیستید لاقلاً از توسعه و خرد متناسب با آن انصراف ندهید تا لاقلاً اندکی از مشکلاتتان بکاهید. رسوخ در «توحید» اما استاد طاهرزاده را به فکر واداشته و او را مجدداً متذکر تراث غنی و قوی حکمی و عرفانی‌مان نموده است. البته شاید واژه "مجدداً" چندان گویا و صحیح نتواند ماجرای طاهرزاده را بنمایاند. لاقلاًش این است که این "مجدداً" به معنای تکرار نیست. اینبار "طاهرزاده‌ای" غیر از طاهرزاده‌ی "مدرنیته و توهم" به ماجرای فکر غربی رجوع نموده است. اما او همچنان همان طاهرزاده است. به نظر می‌رسد او این‌بار در صد است تاریخ تفکر غربی را به گونه‌ای دیگر روایت و قرائت نماید. روایتی که طبیعتاً و شاید هم تعجباً مذمت و ان‌قلت عده‌ای را برانگیزاند. شاید بتوان از این تعبیر زیبا و شاعرانه خود استاد کمک گرفت: طاهرزاده به پشتوانه تراث حکمی و البته انقلاب اسلامی خود را همچون اقیانوسی می‌بیند که توانایی مواجهه با هر رودخانه‌ی گل آلودی را دارد. طبعاً چنین موقفی که استاد فی الحال برگزیده است مواضع انتقادی و بعضاً اتهاماتی همچون التقاط و ... را هم در پی دارد. اما به نظر می‌رسد باید به طاهرزاده اکنون دل داد و با او همراهی و همدلی نمود. چه اینکه وقتی او معتقد است ما اقیانوس شده‌ایم چه جای التقاط و ..

دو نکته و ابهامی که ذهن مرا درگیر کرده است خدمت استاد عرضه داشته و امیدوارم که به روند جلسات کمک کنند انشاءالله.

۱- اینکه از دغدغه اجتماعی هگل، ما به سمت مباحث عرفانی و وحدت وجودی سوق داده شدیم و جهش معلوم نیست. استاد به درستی اشاره کردند که دغدغه داوری به تبع هگل اجتماع است و حس احساس مسئولیت اجتماعی که متأسفانه در میان ملت ما مغفول است. یکی دو جلسه ای هم به هگل پرداختیم اما ناگهان از دو جلسه پیش یعنی جلسات نهم و دهم گویی استاد در حال تنقیح مبانی خود برای این نحوه رجوع به تفکر غربی است. اینکه ما در حال و وضع اقیانوسی باشیم و بتوانیم با هگل و کانت و هیدگر و ... همدلی کنیم هر چند جای خطرناکی است، اما نشان از آن دارد که استاد در رابطه‌ی موضوع نحوه‌ی مواجهه‌ی ما با تفکر غربی حرف تازه‌ای دارند. طبیعتاً این حرف را باید با صبر و همدلی شنید، اما دغدغه‌ی من همچنان بحث اجتماع است. اگر بپذیریم که جهان جدید چیزی به نام فرد و حیطه فردی باقی نگذاشته و هر چه هست در اجتماع رقم می‌خورد بایستی دوباره به اجتماع بازگشته و خود نحوه حضور اجتماعی در دوران مدرن را مورد دقت قرار دهیم.

۲- یکی از دغدغه‌های جدی دکتر داوری شناختن جهان جدید و خلط نکردن آن با اقتضائات دوران قدیم است. ایشان در جای جای مباحث به مخاطب خود متذکر می‌شود که اساساً با فکر و عقل جهان قدیم نمی‌توان مسائل جهان جدید را حل کرد. از باب نمونه به موارد زیر توجه بفرمائید:

" مسلماً چیزی از اکنون و گذشته در تاریخ آینده باقی خواهد ماند اما آینده اگر آینده است تکرار گذشته نیست و تعلق به گذشته ساخته نمی‌شود اگر ما نیازمند رجوع به گذشته ایم از آنروز که اقتضای آینده همین رجوع است چنان که توجه به تاریخ نیز مقتضی رویکرد به آینده و نشانه این رویکرد است و غفلت از آن با بی‌اعتنایی به آینده ملازمت دارد ما باید بهتر از پیش کلمات اولیای دین و آثار بزرگانی چون شیخ مفید و فارابی و فردوسی و ابن سینا و غزالی و سهروردی و سعدی و مولانا و حافظ و ملاصدرا و دیگر بزرگان گذشته را بخوانیم اما بدانیم آنها به مسائل اکنون ما نیندیشیده‌اند و راه حلی برای آنها پیشنهاد نکرده‌اند ما از آنها یاد نمی‌گیریم که چه پاسخی به پرسش‌های امروز بدهیم بلکه می‌توانیم از آنها رسم و راه تفکر بیاموزیم و یاد بگیریم که چگونه مسائل را بیابیم و طرح و حل کنیم. خرد و توسعه ص ۲۰۱»

در جای دیگر داوری این‌گونه می‌نویسد:

" وضعیت توسعه یافتگی در واقع یک جهان نیست بلکه تقلیدی از جهان توسعه یافته است، این جهان بیشتر قوام‌اش بر تقلید و نیازمندی به کالاها و اشیاء مصرفی و مصرف است و تقلید و مصرف نیاز به عقل ندارد. البته عقل و نظام و عقلی هم با آن محقق نمی‌شود، این وضع تاریخی را با عقلی که از نیاکان به ارث برده‌ایم نمی‌توانیم بشناسیم زیرا این عقل شناسنده مفاهیم و معانی کلی است و به درک جهان جدید که آدمی در آن دائر مدار امور است کاری ندارد این که عقل‌ها گوناگون‌اند، شهر جهانی عقل خاص دارد نظری است که به آسانی فهمید و پذیرفته نمی‌شود حتی بسیاری از اهل فلسفه آن را سخن بیهوده می‌دانند و به نظرشان عقل یکی است و آن قوه‌ی ادراک است که همه‌ی آدمیان از آن بهره‌دارند(خرد سیاسی ص ۲۱۰) همچنین می‌نویسد:

"تاریخ تجدد از همه تاریخ‌های دیگر ممتاز است و فرهنگی دارد که فرهنگ سراسر روی زمین و همه مردم آن شده است اما همه مردمان و ساکنان مناطق روی زمین بهره‌یکسان از این فرهنگ ندارند و آنها که بهره‌کمتر دارند با صفات معنی‌دار عقب مانده و توسعه نیافته وصف می‌شوند. عقب افتادگی و توسعه نیافتگی در قیاس با وضع کنونی اروپای غربی و آمریکای شمالی و ژاپن است. گویی غایت تاریخ وضع اروپای غربی و آمریکای شمالی و ژاپن است و همه باید وقتی می‌گوییم به راهی بروند که به منزل و مقام کنونی آمریکا می‌رسد. این که با

سیاست آمریکا موافق یا مخالف باشیم در این باب اهمیت ندارد، زیرا همه طالب توسعه علمی تکنیکی مشابه با وضع آمریکا هستند، مگر نمی‌بینید حتی ما که بستگان جمهوری اسلامی هستیم بیش از آن که به اخلاق و معرفت دلبسته باشیم و پیشرفت در علم و تکنولوژی علاقه داریم و نشانه‌های کمال را در آن می‌جویم وجه آن هم این است که جهان یک جهان است و آن جهان تکنیک و تکنولوژی است در تاریخ این جهان بعضی کشورها پیشرواند..... وقتی می‌گوییم ملاصدرا و ابن سینا همزمان اند مراد این است آنها به یک دوران تاریخی و به اصول و مبادی خاص آن دوران بستگی دارند وقتی دکارت و ملاصدرا را همزمان نمی‌دانیم و زمان و دوران‌شان را متفاوت یافتیم، دکارت در آغاز جهان تجدد قرار دارد و فیلسوف بنیانگذار دوران خویش است، اما ملاصدرا فیلسوف عالم اسلام و به اعتباری ختم فیلسوفان دوره‌ی اسلامی است. پس کارت و ملاصدرا زبان و زمان مشترک ندارند و دیدیم که حتی از وجود همدیگر با خبر نشدند آن‌ها ناهمزمان بودند و ناهمزمانی‌شان به بیگانگی میان دو زمان باز می‌گردد اکنون نمی‌دانیم آیا در کنار زمان تجدد که دوران تکنیک و زمان پیشرفت است، زمان و دوران دیگری وجود دارد و جایی هست که در آن از اصولی جز اصول تاریخ و تجدد غربی پیروی شود؟ مسلماً آداب و رسوم و آیین‌ها و ادیان در مناطق گوناگون جهان پیروان پایدار در اعتقاد خود دارند، اما دوران‌های تاریخی را با آداب و رسوم ظاهر تعیین پیدا نمی‌کنند بلکه تعیین‌شان به اندیشه و نگاهی است که در آن‌ها به جهان و به غایات زندگی می‌شود اکنون مردم جهان از دیندار و غیر دیندار، سفید و زرد و سیاه، خواهان توسعه و پیشرفت علم و رفاه و برخورداری از امکان‌های توسعه تکنولوژیک هستند آن‌ها مدرسه و دانشگاه و می‌خواهند تا به جهان تکنولوژیک راه پیدا کنند دین منافاتی با توسعه ندارد و حتی گاهی چنان توصیه می‌شود غایتی جز رسیدن به مقاصد جهان متجدد نداشته باشد(خرد سیاسی ص ۳۱۴)

داوری در موارد فوق و در جای جای مباحث خود ما را متذکر به تاریخی بودن انسان و عقل و فهم او می‌نماید. اینکه جهان خود را بشناسیم و امکانات و محدودیت‌ها را بدانیم و البته بدانیم که همه چیز تحت اراده و قدرت ما نیست.

با این مقدمه طولانی از استاد طاهرزاده باید پرسید آیا با رجوع به مبانی و معارف تراث عرفانی برای حل معضلات امروز ما موجه است؟ آیا وضعیت ناهمزمانی را فراموش کرده ایم که اینگونه به صراحت از عرفان سخن به میان می‌آوریم؟ و اساساً مگر غیر از این است که عرفان و قرآن هم تاریخی‌اند و باید مجرا و مجلایی برای ظهور خود بیابند؟

احتمالاً اینجا گفته شود که استاد در مباحثی همچون "ندای بی صدا" و مطالب مربوط به شهادت حاج قاسم در پی تبیین و اشاره به همین مجری و مجلا هستند و قصد دارند مخاطب خود را متذکر و متوجه این ندا نمایند. ندایی که او را در بر گرفته است. با فرض پذیرش این

نکته اما همچنان باید تکلیف ناهمزمانی که در بالا مورد اشاره داوری بود را روشن نماییم. ما در کدام زمان هستیم؟ در زمان تجدد یا در زمان انقلاب یا هر دو یا هیچکدام؟ هر چه هستیم دلبسته و آرزومند تجدد و تکنولوژی هستیم. و در این تردیدی نیست. البته برای ما جمع دین و مدرنیته هم ممکن شده است.

اگر بپذیریم که در زمانه‌ی نیست انگاری امکان این وجود دارد که حتی انقلاب و حتی شهادت حاج قاسم هم نیست انگارانه تفسیر شود - و مگر رویکرد فردی و شخصی به این پدیده‌ها خود چیزی غیر از نیست انگاری است- آن وقت آیا نباید با احتیاط بیشتر به سراغ تراش حکمی و عرفانی خود برویم؟

البته این نکته مهم را هم نباید از نظر دور داشت که شاید طاهرزاده در صدد است تا ما را از دوگانه جهان جدید و قدیم برهاند. همان چیزی که او خود آن را در وجود امام و شهدا به نظاره نشسته حالا در صدد تبیینش برای ماست. باید منتظر ماند و صبور بود.

### باسمه تعالی

سلام بر عزیزی که به راحتی تسلیم دغدغه‌های خود نمی‌شود تا خود را راحت کند و آنچه در پیش رو دارد را نادیده بگیرد. آنچه می‌توانم به عنوان گفتگویی با شما در میان بگذارم عبارت است از:

۱- ما خواستیم در این تاریخ با انقلاب اسلامی وارد جهانی شویم که جهان سیطره‌ی فرهنگ غرب نباشد، ولی بالاخره ناخودآگاه خود را در حاشیه‌ی جهان مدرن یافتیم. فعلاً به دنبال مقصر نمی‌گردیم و بر این هم تأکید نمی‌کنم که ظرفیت آن را داشتیم که در جهانی حاضر شویم که جهان سیطره‌ی غرب نبود. ولی هرچه هست فعلاً این‌جا هستیم که از جهاتی - و نه در همه‌ی جهات- در حاشیه‌ی جهان مدرن هستیم و نیازمند نوعی بازخوانی هستیم که فعلاً در این تاریخ که تاریخ ابتدای انقلاب و آن آمادگی نیست، چه باید باشیم و چه باید بکنیم که با خود نوعی احساس بودن داشته باشیم، بودن که از خودمان باشیم و احساس «حق‌الیقینی» را کم و زیاد در خود احساس کنیم که در این زمانه گویا این تنها معنای بودن است که می‌توانیم خود را بپذیریم.

۲- آری! همان‌طور که انقلاب اسلامی همچون موجودی زنده مرحله‌ی را به سوی بلوغ دارد، نسبت ما نیز با این ودیعه‌ی الهی مناسب حضور تاریخی‌اش در مراحل گوناگون به یک معنا متفاوت می‌شود- بدون انکار اصل وجود تاریخی‌اش- در این رابطه می‌توانم بفهمم چرا می‌فرمایید بنده در حال تنقیح مبانی خود در رابطه با نحوه‌ی رجوع به تفکر غربی هستیم از آن

جهت که وسعت توحیدی انقلاب اسلامی حالت اقیانوسی به خود گرفته که به یک معنا می‌فهمیم چگونه می‌توان دغدغه‌های کانت و هگل و هایدگر را در مواجهه با تاریخ مدرن درک کرد، بدون آن که از بستر تاریخی خود غافل گشت و از خود اسلامی- ایرانی خود در جای دیگر حاضر شد. ولی از این هم نباید ترسید که برای حاضر شدن در جهانی که انقلاب اسلامی بنا دارد در آن حاضر شود تا عقیم نماند، نمی‌توان از شناگری در اقیانوس ترسید. آری! آن‌هایی که آمادگی چنین حضوری را ندارند نباید وارد شوند و به نظر می‌آید عرفان و حکمت اسلامی در کنار فهم قرآن به قرائت علامه‌ی طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه»، شرط چنین حضوری است و گرنه این آتش نمرودی به گلستان تبدیل نمی‌شود تا فرهنگ انقلاب اسلامی را جهانی کند و تنها در محدوده‌ی حضور سیاسی در مقابل استکبار که آن هم امر مبارکی است، باز می‌ایستیم و معنای دعوت گورباچف را که حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» او را به ملاصدرا و ابن‌عربی دعوت کردند، در نطفه می‌ماند.

به جمله‌ی آقای دکتر داوری که متذکر آن شده‌اید باید فکر کرد که می‌فرمایند: «اگر بپذیریم که جهان جدید چیزی به نام فرد و حیطة فردی باقی نگذاشته و هر چه هست در اجتماع رقم می‌خورد، بایستی دوباره به اجتماع بازگشته و خود نحوه حضور اجتماعی در دوران مدرن را مورد دقت قرار دهیم.»

۳- همه‌ی عرض بنده در دعوت رفقا به همراهی نسبت به مباحث اخیر، توجه‌دادن به عقلی است که جهان مدرن را ساخته و آن را تحت عنوان «خرد مدرن» با رفقا در میان گذاردم و بر این باورم آن عقل در فضای تاریخی ما می‌تواند از نظر فلسفی از آن ما شود، بدون آن که بخواهیم آن را در عقل حکمت متعالیه و یا عقل مطرح در عرفان جای دهیم و از درک خاص آن که بسیار حساس است، خود را غافل کنیم.

در جلسات اخیر با تذکر به این نحوه تعقل، یادداشت‌های خود را عرضه کردم تا این «عقل» به ظهور آید، نه این که فکر کنیم با عقلی که جهان جدید را درک می‌کند با آن عقل بتوانیم در مواجهه با مشکلات از آن مشکلات عبور کنیم مگر آن که در فضای تاریخی خود این مواجهه صورت گیرد. با نظر به مسائلی که ما در این شرایط با آن روبه‌رو هستیم که در بسیاری از موارد با مسائل امروز دنیای مدرن متفاوت است، ولی در هر حال مشکلات امروز ما در جهان مدرن مطرح است و متفکران جهان مدرن مثل کانت و هگل و هایدگر نسبت به آن‌ها فکر کرده‌اند و اقتضای رجوع مجدد به آن متفکران بنیاداندیش در حال حاضر برای ما پیش آمده تا به جای نگاه جزئی به غرب، به بنیان اندیشه‌ی آن‌ها در مواجهه با تاریخ مدرن فکر کنیم.

۴- بنده معتقد هستم قرآن و حتی عرفان، اموری فراتاریخی می‌باشند و مبانی آن‌ها ملکوت

است، با سعی ذاتی که عالم ملکوت دارد و هرکس با نظر به ملکوت در هر زمانی، می‌تواند جایگاه مسائل خود را به خوبی بشناسد و در همین رابطه با فهم خرد مدرن اگر به قرآن و عرفان رجوع شود می‌توانیم حقیقتاً در جهانی حاضر شویم که جهان توهمات مدرنیته نیست، هرچند انسان، جهانی شده و از جهانی‌شدن انسان نمی‌توان فرار کرد و یا چشم‌پوشی نمود، همچنان‌که به هیچ‌وجه نمی‌توانیم از روایات و آیاتی که متذکر آخرالزمانی ما می‌باشند و نحوه‌ی خاصی از توحید را جهت آن حضور متذکر می‌شوند؛ غفلت نمود وگرنه یا غرب‌زده می‌شویم، یا همچون قدیسی خواهیم بود که به جنگل پناه برده و خدای خود را نیایش می‌کند و با او سرگرم است، غافل از آن‌که به تعبیر نیچه، آن خدا مرده است. [۱] و یا به تعبیر آموزه‌های دینی ما، آن خدا به حکم «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» در شأن دیگری به ظهور آمده و ما از حضور او و نسبتی که باید با او پیدا کنیم و حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» متذکر آن بودند، غافل خواهیم شد.

۵- اگر بپذیریم «خرد مدرن» مربوط به همین تاریخی است که ما در آن به سر می‌بریم و متفکرانی مثل کانت و هگل و هایدگر اندیشمندانه با آن مواجه شده‌اند، پس بحث ناهمزمانی با آن‌ها را از نظر تاریخی نمی‌توان در میان آورد، هرچند مسائل مان یکی نباشند، ولی معاصرت را با فهم مسائل خود و رجوع به دغدغه‌های آن‌ها می‌توان درک کرد و این غیر از فرهنگ غربی است که با نوعی توهم همراه است و هایدگر در مقاله‌ی «پرسش از تکنولوژی» به خوبی متذکر آن است.

با حضور در جهانی که با انقلاب اسلامی به ظهور آمده، نه از جهان قدیم منقطع می‌شویم و نه خرد مدرن را نادیده می‌گیریم و این بدون تراش حکمی و عرفانی ما که ملکوت را مقابل ما می‌گشاید ممکن نیست، در این حالت کم و زیاد به حضور تاریخی «حق الیقینی» خود راه می‌یابیم و عبور از نیهیلیسم را تجربه می‌کنیم. چیزی که شواهد موجود در انقلاب اسلامی حکایت از آن دارد که خداوند چنین اراده‌ای کرده و در این راستا شهدا سر از پا نشناختند. البته هنوز ابهاماتی در میان است که فکر می‌کنم با گفتگوهای بیشتر، کم و کم‌تر شود.

طاهرزاده

---

[۱] - به کتاب «چنین گفت زردتشت» صفحه‌ی ۲۱ رجوع شود.